

تفسیر شعر «مهتاب»

می تراود مهتاب
می درخشد شب تاب،
نیست یکدم شکند خواب به چشم کس و لیک
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می شکند.
نگران با من استاده سحر
صبح می خواهد از من
کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خیر
در جگر لیکن خاری
از ره این سرم می شکند.

نازک آرای تن ساقه گلی
که به جانش کیشتم
و به جان دادمش آب
ای دریغا! به برم می شکند.

دست‌ها می ساییم
تا دری بگشاییم
بر عبث می پاییم
که به کس در آید
در و دیوار بهم ریخته‌شان
بر سرم می شکند.

می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب؛
مانده پای آبله از راه دراز
بر دم دهکده مردی تنها
کوله بارش بر دوش
دست او بر در، می گوید با خود:
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می شکند.

... شعر دارای پنج بند است که تعداد مصراع‌های هر بند بین چهار تا هشت مصراع نوسان دارد. آخرین مصراع‌های همه بندها با هم، هم‌قافیه و هم‌ردیف هستند. اگر هر بند را مثل یک مصراع فرض کنیم شعر مثل یک مسمط پنج مصراعی است که قوافی همه مصراع‌ها یکسان است. در میان مصراع‌های هر بند نیز گاهی قافیه وجود دارد که تابع نظم خاصی نیست. ردیف «شکند» که در پایان هر پنج مصراع به کار رفته است به مناسبت موضوع با کلمات دیگر عبارات کنایی فعلی جالب توجهی ساخته است که اگر چه متداول نبوده و نیست^۱ اما در رساندن مقصود رسا است:

- خواب در چشم کسی شکستن: مانع خواب وی شدن.
 - خار در جگر شکستن (= شکسته شدن): جگر خون شدن، رنج و اندوه بسیار تحمل کردن.
 - چیزی بر سر کسی شکستن: فروریختن آن چیز بر سر او.
 - خواب به چشم کسی شکستن (= شکسته شدن): بیدار شدن او.
- گذشته از غرابت عبارات‌های فوق، بعضی از تصرفات زبانی نسبتاً نامانوس نیز گاهی در شعر به چشم می‌خورد مانند:...

^۱ نمونه‌های اندکی از این دست، مهدی اخوان ثالث در شعر سبک هندی نیز یافته است نگاه کنید: عطا و لقای نیما یوشیج، ص ۲۸ و ۲۹. نیما در منظومه‌ی مائلی نیز «خواب به چشم کسی شکستن» را به کار برده است: لب به دندان گزد کمی ز فسوس / که شکستش به چشم خواب خروس (مجموعه‌ی آثار، ص ۲۶۹)

▪ ترکیب «نازک‌آرا» از ترکیباتی است که در ادبیات کلاسیک سابقه ندارد و نیما آن را مثل چند ترکیب دیگر به کمک صفت فاعلی مرخم «آرا» (آراینده، از مصدر آراستن) ساخته است.^۲...

ژرف ساخت صفت فاعلی «نازک‌آرا» عبارت است از: «آنکه نازک را می‌آراید». یا به طور خلاصه‌تر: «نازک را آراینده» بنابراین ژرف ساخت مصراع مورد نظر چنین می‌شود: «تن ساق گلی که نازک را می‌آراید/ آراینده‌ی نازک است». با توجه به اینکه «نازک» که خود صفت است به معنی باریک، ظریف و لطیف است، معنی مصراع چنین می‌شود: تن ساق گلی که (از بس لطیف و ظریف است) ظریف و لطیف را هم می‌آراید. این معنی مبالغه‌ای است در لطافت و ظرافت تن ساق گل. چنان‌که در ترکیبات مشابه دیگر نیز همین اغراق و مبالغه منظور نظر است و چکیده مفهوم آن: تن ساق گلی بسیار ظریف و لطیف.

تفسیر و تاویل شعر

این شعر نیز مثل بسیاری از شعرهای آزاد و کامل نیما خالی از تشبیه و تصویرهای شعری به شیوه‌ی قدماست و شعر در رمزها و استعاره‌های بدون قرینه شکل گرفته است. بند اول شعر، موقعیت شاعر را تصویر می‌کند، در مقایسه با مردمی که در خواب فرو رفته‌اند و حتی برای لحظه‌ای هم کسی از خواب بر نمی‌آید و چشم نمی‌گشاید.

اما غم این خفتگان و بی‌خبران نمی‌گذارد که لحظه‌ای خواب به چشم گریان شاعر راه پیدا کند. در شب تاریکی که مردم در آن خفته‌اند و بنابراین هیچ فعل و حرکتی از آنها سر نمی‌زند، مهتاب از خلال تاریکی می‌تراود، شب تاب می‌درخشد و شاعر از غم خفتگان بیدار است. فعل «تراویدن» برای مهتاب، اشاره‌ای ضمنی به تراکم ظلمت شب دارد که سبب می‌شود نور مهتاب مثل آب از کوزه، به زحمت و دشواری از جدار ظلمت بگذرد.

به این ترتیب مهتاب، شب تاب و شاعر در متن شب در مقابل خیل خفتگان قرار می‌گیرند. از آغاز بند دوم در می‌یابیم شاعر تمام شب را تا سحر یعنی برزخ میان شب و صبح بیدار مانده است. زیرا سحر با او نگران ایستاده است. گویی شاعر راه دراز شب را طی کرده است و به سحر رسیده [است] اما در این

^۲ ترکیبات دیگر مانند: دانش‌آرا، سردی‌آرا، روشن‌آرا، دوزخ‌آرا نیز در شعرهای نیما به کار رفته است (مجموعه‌ی آثار صص ۲۶۵، ۳۹۳، ۵۳۰، ۵۳۷) نیز نگاه کنید به همین ترکیب: کاورد با نازک‌آرای هر ساقه‌ای در ره نهیبی (ص ۵۷۱).

موقعیت نه سحر امکان رفتن دارد و نه شاعر؛ هردو ایستاده‌اند و نگرانند. نگرانی و از حرکت ماندن شاعر و سحر هویت یگانه‌ای به آن دو بخشیده است. مثل سحر که مرز میان تاریکی و روشنی صبح است، روح شاعر نیز در برزخ میان یاس و امید مردد است.

صبح که منتظر طلوع است از شاعر می‌خواهد که برای این قوم خفته - که در این مصراع با صفت جان‌باخته از آن‌ها یاد می‌شود - از نفس مبارک او خبر بیاورد اما شاعر احساس می‌کند به سبب این سفر خاری در جگر او می‌شکند. کنایه خار در جگر شکستن، شدت درد و اندوه شاعر را با تصویری بسیار حسی و موثر بیان می‌کند.

کلمه «قوم» و «مبارک‌دم» و «خبر آوردن» فضایی مقدس به شعر می‌بخشد. شاعر در موقعیت پیامبری قرار می‌گیرد که حق - که در اینجا صبح و روشنی قائم‌مقام آن شده است - او را مأمور ابلاغ رسالت به قومی می‌کند که جان و روح حقیقت‌جوی خود را باخته‌اند.

ترکیب وصفی «به جان باخته» برای این قوم خفته‌ی بی‌خبر از صبح و حقیقت بسیار رساست چون هم معنی «مرده» می‌دهد که کنایتی از خواب و بی‌خبری جاودان است و هم در عین حال گمراه و جان خود را به شیطان باخته و از حق و حقیقت دور شده و جدا افتاده.

کلمه «بلکه» از این نظرگاه معنی دقیقی پیدا می‌کند و برای پرکردن وزن شعر نیست. در حقیقت صبح می‌داند که از دم مبارک او قومی که «به جان باخته‌اند» - به هر دو معنی - بسیار بعید است چیزی دریابند و یا اگر دریابند بپذیرند. به همین سبب کلمه «بلکه» حاکی از ناامیدی و تردید از امکان تاثیر و پذیرش خبر و رسالتی است که شاعر - پیامبر، مأمور ابلاغ آن است. خاری که شاعر به سبب این رسالت یا رفتن و رساندن پیغام صبح در جگر احساس می‌کند نیز ناشی از همین یاس و دشواری رساندن پیغام حق به گوش قومی است که خفته و گمراه‌اند.

تن ساق گل بسیار لطیف و شکننده‌ای که شاعر با تمام جان و روح خود عمری پرورش داده است و از جان و روح خود به آن آب داده و در بند بعدی شعر با دریغ و تأسف از شکستن آن در بر خود سخن می‌گوید، همین امید ابلاغ پیغام صبح و حق است که شب و سفری دردناک و رنج‌آور را به خاطر آن تحمل کرده است و اکنون در سحرگاه این شب دراز و این سفر پر از خستگی، خود را در پشت دروازه‌ی دهکده‌ای می‌بیند که مردم آن چنان به خواب رفته‌اند که گویی مرده‌اند.

شاعر یا پیام‌آور صبح در تاریکی سحرگاه از روی ناامیدی بر دروازه دست می‌ساید تا مگر دری برای ورود بگشاید و انتظار می‌کشد مگر یک نفر از این خفتگان بیدار شود و در به روی او باز کند اما انتظار او بیهوده است. در ناامیدی احساس می‌کند که انتظار عبثی می‌کشد. چگونه ممکن است از این خفتگان جان باخته کسی در بر او بگشاید؟ سنگینی این ناامیدی مثل در و دیوار ویران این قوم بر سر او می‌ریزد. خواب مرگ‌آور این قوم، ویرانی و خرابی شهر و دهکده‌ی آنان را سبب شده است و شاعر احساس می‌کند این در و دیوار ویران بر سر او خراب می‌شود.

بند آخر شعر بازگشتی به بند اول است و تصویر موقعیت مردی مایوس و خسته را نشان می‌دهد که با پای پر آبله از سفری دور و دشوار، بر پشت دروازه‌ی دهکده‌ای که مردم آن گویی به خواب ابدی رفته‌اند، رسیده است و با کوله‌باری بر دوش، دست بر دروازه دوباره خود را در ابتدای راه می‌بیند. گویی حاصل این سفر دراز و پر مشقت نزدیکی به صبح و مقصد نبوده است. باز همان شب است، مهتاب می‌تراود و شب‌تاب می‌درخشد... در آخر بند دیگر نیما از زبان اول شخص سخن نمی‌گوید بلکه درباره‌ی خود با ضمیر «او» سخن می‌گوید. از مردی سخن می‌گوید که راه درازی را در درازنای شبی تاریک با رنج و دشواری طی کرده است به امید آنکه پیغام مبارک صبح روشن را به مردم دهکده‌ای که آنان را دوست دارد و نسبت به آنان رسالتی برای خود قائل است، ابلاغ کند. اما دریغاً که مردم دهکده در خوابی مرگ‌وار فرو رفته‌اند و کسی نیست که دروازه بر او بگشاید و یا به پیام او گوش فرا دهد. گویی نیما سرگذشت رنج و اندوه مردی را که پنجاه سال بر او گذشته (نیما ۱۲۷۶ متولد شده است) و هر دهه از این پنجاه سال سرگذشت شکستی بوده است، تصویر می‌کند. پنج بند هم‌قافیه این شعر که ردیف «می‌شکند» هم به علت غرابت استعمال و هم به علت آمدن نقطه در پایان هر بند در آن برجستگی خاصی پیدا کرده است، بیان تأکیدآمیز سرگذشت شکست این مرد است. شکستی چنان دشوار پذیر که شاعر واهمه دارد آن را به «من» نسبت دهد.

این شعر در سال ۱۳۲۷ سروده شده است. شعرهای سروده شده در سال ۱۳۲۷ غالباً زمینه‌ای تلخ و یأس‌آمیز دارند و این یأس از آخرین شعر سال ۱۳۲۶ به نام روی جدارهای شکسته که در مهرماه سروده شده آغاز می‌شود و در شعر سوی شهر خاموش، سروده بهمن ۱۳۲۸ تقلیل می‌یابد. در این شعر اخیر دوباره جرقه‌های امید در تاریکی شهر خاموش به خواب رفته گه‌گاه برق می‌زند. در شعر در

فروبنده که در فروردین ۱۳۲۷ سروده شده است، مایه یأس و ناامیدی فضای شهر را بی‌هیچ ابهامی پوشانده است:

در فروبنده با من دیگر / رغبتی نیست به دیدار کسی / فکر کاین خانه چه وقت آبادان / بود بازیچه‌ی دست هوسی.

هوسی آمد و خشتی بنهاد / طعنه‌ای لیک به بی‌سامانی / دیدمش، راه از او جستم و گفتم / بعد از اینت شب و این ویرانی...

در شعر مهتاب چنان که دیدیم این ناامیدی به اوج می‌رسد. شهر خفته و خواب‌زده در شعر سوی شهر خاموش، نیز مانند شعر مهتاب تصویر می‌شود:

شهر، دیری است که رفته به خواب / (شهر خاموشی پرورد / شهر منکوب به جا) / و از او نیست که نیست / نفسی نیز آوا. / مانده با مقصد متروکش او / مرده را می‌ماند

که در او نیست که نیست / نه جلایی با جان، / نه تکانی در تن / و به هم ریخته‌ی پیکره‌ی لاغر اوست / بر تنش پیراهن...

اما در این شعر از قافله‌ای که در راه است و به سوی این شهر می‌آید نیز سخن می‌رود و بانگ جرس کاروان جای جای در شعر طنین‌انداز است و این نشان از امیدی دارد که در دل شاعر راه یافته است:

راه کوتاه کن آوایش برداشته رقص از دور / (چو پیام نفس کوبه صبح سفید) / می‌گشاید به فراوان بخشی / در دل گنج امید / نغمه روی گشایش همه بر می‌دارد / پای کوب ره او پیش آهنگ / می‌برد پیکره‌ی

رود نواش / مدخل از کوه به کوه / مخرج از سنگ به سنگ / گر بسی رفته ز شب / و نرفته‌ست بسی / سوی شهر خاموش / می‌سراید جرسی /

دو مصراع آخر همچون بیت ترجیع یک ترجیع‌بند، شش‌بار در شعر تکرار می‌گردد و در همه موارد مانند نمونه‌ی مذکور در فوق، جدا و بیرون از متن بندهای شعر نوشته شده است که خود رساننده‌ی

این معناست که قافله‌ای در راه است و بانگ جرس او بیرون از شهر تاریک و خفته به گوش می‌رسد اما در راه است و به سوی شهر خفته می‌آید.

انور خامه‌ای، در ارتباط با شعرهای سرشار از نویدی نیما در سال ۱۳۲۷، درباره اوضاع سیاسی اجتماعی این سال می‌نویسد:

«لازم به گفتن نیست که این دوران بدبینی نیما همزمان با یک دوره اختناق و افول آزادی در سطح جامعه ایران بوده است. در این سال‌ها ارتجاع به تدریج سیطره‌ی خود را مستحکم ساخت. انتخابات تحمیلی دوره پانزدهم زیر سرنیزه‌ی دربار، ارتش و دولت قوام صورت گرفت. نفوذ استعمارگران آمریکایی بر نفوذ انگلستان افزوده گشت، دولت شوروی می‌کوشید با جلب موافقت انگلیسی‌ها نفت شمال ایران را تصاحب کند و در نتیجه عمال این کشور که روزگاری دعوی آزادی‌خواهی داشتند خود را به دامان دست‌پروردگان استعمار فرتوت انگلیس مانند سید ضیاءالدین افکنده و به اصطلاح «جبهه متحد ضد دیکتاتوری» تشکیل داده بودند. در نتیجه آزادی‌خواهان واقعی نوید و پراکنده برای حفظ کالبد پوسیده‌ای که از مشروطیت باقی مانده بود دست و پا می‌زدند که آن هم با حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (ترور بی‌نتیجه شاه در دانشگاه) به کلی از میان رفت و بگیر و ببند جانشین آن گردید... با پدید آمدن نخستین مظاهر جنبش ضد استعماری ایران به رهبری دکتر محمد مصدق نشانه‌های خوش‌بینی و امیدواری از نو در اشعار نیما مشاهده می‌شود...».

برگرفته از ویرایش جدید کتاب «خانه‌ام ابری است»، دکتر تقی پورنامداریان، نشر مروارید